

# حیدر بابا

## مضامین محوری

### تأملی در

باقر صدیقی

در میان شاعرانی که از سرزمین شعله‌ها - آذربایجان - برخاسته‌اند، شهریار مقام و منزلت ارحمندی دارد. او از این حیث نه تنها در میان معاصران خود بی‌همانند است، بلکه در بین متقدمین نیز در شمار یکی دو تنی چون نظامی و خاقانی قرار دارد که نام خود را با ابدیت پیوند داده‌اند. ییگمان آن چه این ترک پارس‌گوی را بر اریکه شهریار شهریاری شعر ایران نشانده است، تنها سروده‌های فارسی او نیست. بلکه سهم منظومه حیدر بابا نیز در اعتلای نام و آوازه شهریار اگر بیش از سروده‌های دیگر او نباشد، بی‌هیچ گفتگو کمتر نیست. این حیدر بابا بود که طنین آواز او را در دورترین آفاق گسترده و منزلتی ایشان بلند و بی‌مانند برای او فراهم آورد. شهریار خود نیز بر این حقیقت به نیکی وقوف دارد و بصراحت بدان گواهی می‌دهد:

گور هازدان من منه سالدیم نفسی

ددیم نیتر عالمه سال بو سیسی

سنده یاخشی سیمرخ اینتدین مگسی

سان که قاناد وردن بله نسمه

هر طرفدن سس وردلر سسمه (۱)

بین چگونه بر تو دم گماشتم

گفتم که این صدا را در جهان طنین انداز کن

تو نیز چه خوب مگسی را به مقام سیمرخ نشانیدی

گویی که به باد و نسیم پروبال ارزانی داشتی

[و بدینسان بود] که از هر سو به هم آوازیم برخاستند

## شهریار و حیدریابا

اگر شهریار نخستین سالهای عمرش را در دامن حیدریابا نگذرانده بود، نه تنها به خلق منظومه بلند حیدریابا توفیق نمی‌یافت، بلکه بسیاری از سروده‌های فارسی او نیز هرگز سروده نمی‌شد و یا از لطافت و دلنشینی بهره چندانی نمی‌یافت. از این رو برای شناخت شعر شهریار و ارائه تحلیل روشن از منظومه حیدریابا باید این بخش از زندگی او مورد تأمل قرار گیرد.

شهریار دوران کودکی خود را در روستا می‌گذراند و در آنجاست که او در دامن طبیعت و دامنه حیدریابا می‌بالد. به تعاشای بدیعترین صحنه‌ها و مناظر می‌نشیند و هر صحنه‌ای در روح کودکان او تأثیر جادویی و جاودانه می‌گذارد. او زندگی روستایی را با همه خوشی‌ها و رنج‌هایش تجربه می‌کند، در کوچه کوچه روستا همراه کودکان پرسه می‌زند و سوار بر اسب چوبین می‌شود و کوچه‌ها را زیر پا می‌گذارد. هنگامی که از روستا پا به بیرون می‌نهد، در بهاران پرواز کبکها را از پشت بوته‌ها به تماشای می‌نشیند و فرار خرگوشها را و در زمستان جوانان روستا را می‌بیند که در دامنه کوه با پارو اسکی بازی می‌کنند و یا به دنبال کبکها کوه و دشت را در می‌نوردند.

داخل روستا و خانه‌های گلپوش خوددنیایی است. دنیایی از همدلیها و قهر و آشتیها، صورتهای سرخ از سیلی فقر سیاه و آداب و رسوم سرشار از عصمت و سادگی و همه اینها در ذهن و ضمیر او چنان تأثیر شگرف و شگفتی می‌گذارد که تا واپسین لحظه‌های حیات پایدار می‌ماند و جابجا در شعرش انعکاس می‌یابد.

اوشب را چنان بدیع و سرشار از سکوت و ستاره و ماه و مهتاب دیده است که تنها در روستا می‌توان دید و کوه و دشت و بهار و خزان و زمستان را نیز و همه اینها دستمایه ذهن و زبان او برای خلق آثار گرانسنگ و ماندنی قرار گرفته است. شهریار بدینسان نخستین جامهای الهام را از چشمه ساران حیدر بابا نوشیده است، همان چشمه سارانی که او جریان زلال و اشکوارشان را به دعا می‌خواهد: اوزون گولسون بولاغلا دون آغلاسن.<sup>۱</sup>

## شان نزول

حیدریابا پراوازه ترین منظومه شهریار در دو بخش و به وزن هجایی سروده شده است.

بخش اول، گفتگویی است از دور یا حیدریابا، کوهی که شهریار دوران کودکیش را در دامنه آن گذرانده است. شهریار به هنگام سرایش حیدریابا، سالها و فرستگها از آن دوره و دیار فاصله داشت و در طول این سالها او نیز همانند درختان دامنه حیدریابا قد کشیده بود، جوانی را با هم امید و آرزوها و طوفانهای عاطفی‌اش تجربه کرده و همراه تندباد زمان و امواج حادثه‌ها از گذشته فاصله گرفته بود. در فاصله هجرت از دامنه حیدریابا و سلامی دوباره به او (۱۳۳۲) شهریار پدرش را از دست داده بود (۱۳۱۳) و نیز مادرش را (۱۳۳۱) که در آن سالها بیماری و تنهایی، تنها همدم و تکیه گاه او بود، و هم او بود که همراه نوازش مادرانه‌اش شهریار را به دوره کودکی باز می‌گرداند و او را که به سبب «طول اقامت در تهران» با زبان و فرهنگ و آداب و رسوم زادگاه خویش بیگانه شده بود و «حس خاطره‌های کودکیش به صورت تابلوهایی کمرنگ و نامفهومی در آمده بود» با گذشته آشنی می‌دهد و یکبار دیگر یک حرف و دو حرف بر زبانش می‌نهد و گفتن می‌آموزد و او را به بازیابی گنجینه متروک واژگانش



یاری می‌دهد و بدین ترتیب رستاخیزی ذهنی و عاطفی در او برمی‌انگیزد. سرانجام اندکی پس از مرگ مادر، به تعبیر خود «آخرین کویکه اشک و دماش»، «منظومه حیدریابا» و قطعه «ای وای مادرم» را خلق می‌کند، که انتشار و انعکاس حیدریابا موج عظیمی از استقبال را در پی می‌آورد.

روستایان دامنه حیدریابا، شهریار را به باغ خاطره‌های دوران کودکیش دعوت می‌کنند (۱۳۳۷) و او پس از سالها به آغوش حیدریابا باز می‌گردد. این بار اگر حیدریابا همچنان صبور و بی‌تزلزل ایستاده است و اگر «خشکتاب» همانند سالهای کودکی او بی‌هیچ تحول و تغییری به جا مانده است، به گونه‌ای که گویی زمان نیز از کوچه‌های آن عبور نکرده است. اما شهریار دیگر آن کودک سرزنده و پرشور و نشاط‌نست. نه تنها با کودکی که با جوانی نیز وداع گفته است، در اینجا او به هر سویی می‌نگرد، خاطره‌هایی که اینک در زیر صخره‌های زمان دفن شده‌اند، سر بر می‌آورند. در فراسوی نگاه او جان می‌گیرند، چشم در چشم او می‌دوزند و دوباره به خواب نیستی فرو می‌روند و داغ و درد برد او می‌نهند. شهریار در این سفر نه تنها با خاطرات کودکی دیدار می‌کند، بلکه بسیاری از واقعه‌ها را نیز که در آن دوره از پشمش پنهان مانده بود، می‌بیند. جای بسیاری از کسان را در دامن حیدریابا خالی می‌یابد و گویی تنها مرگ عزیزان و پیری جوانان گذشت زمان را باز می‌گوید.

باری بخش دوم حیدریابا ره آورد این دیدار است. سوختنی از «خشکتاب»، از حیدریابا. اگرچه در همان حال و هوا وزن و سیاق بخش نخستین، ولی با تفاوت‌هایی از حیث مضمون و محتوا که پس از این درباره‌اش سخن گفته خواهد شد.

مضامین محوری حیدریابا

### ۱- حسرت برگزیده‌ها

حیدریابا یک اثر نوستالژیک است و در آن هرچه به گذشته تعلق دارد زیاست و سرشار از صمیمیت و صفا، سبکالی و آرامش، حتی دردها و رنج‌های گذشته را نیز هاله‌ای از شادمانی و سرور فرا گرفته است. آسمان گذشته‌ها آبی‌تر است و آبهای چشمه سارانش زلالتر، همه در کنار همند، همدل و همدرد. اما در «حال» جز بیگانگی، جز درد و اندوه چیزی به چشم نمی‌خورد. آسمان را سراسر مه گرفته است. روزها، هر روز بدتر از روز پیشین است، خویها را از دست مردم گرفته‌اند و هر روز روزگار تیره و تاری گرفتارشان ساخته‌اند. تمدن و شهرنشینی چهره زندگی را آلوده ساخته است، صفا و صمیمیت را از دلها زوده‌است، حتی وقتی عمده شاعر به تبریز می‌رود، نمی‌تواند به خانه آنها سرزند، تمدن به فاصله‌ها وسعت داده است و فاصله‌ها دلها را از هم بیگانه کرده است. افق‌های آینده نیز مه آلود و مبهم است و تیره‌تر از «حال» این است که شاعر آرزو می‌کند ای کاش می‌توانست دوباره به دوران کودکی باز گردد، دوباره در کوره‌ها و دره‌ها همان ترانه اشناش «چوپان قیتر قوزونی» را بخواند و دوباره به خانه‌شان باز گردد و همه چیز را در آن همانند گذشته‌ها ببیند.

تمدن همه زیباییها را به خون آخته است، دیگر آواز چاووشان از جاده قره‌چمن به گوش نمی‌رسد، چشمه‌ها کور شده است و اجاقها و چراغها خاموش، آفتاب در بدترین هنگام رو به سوی غروب نهاده است. شب فرا رسیده است و دنیا برای شاعر خرابه شام شده است، و او ناگزیر به ناله و نفرین بر می‌خیزد و فلک کجمدار را طبق عرف و سنت شاعران عامل اینهمه می‌داند و می‌گوید:

بیرسوروشون بوقارقیمیش فلکدن  
نه استیور بوقور دونی کلککن  
دینه گنجیرت اولدوزلاری الکندن

قوی تو کولسون بوئید یوزی داغیلین  
بو شیطانلیق قورقوسی بیر بیغیلین (۳)

از این فلک نفرین شده یکی بیرسد  
که از نیرنگهایش چه مقصودی در سردارد  
بگو ستارگان را از غریبال بگذران  
بگذار فرو ریزند تا این زمین فرو باشد  
و این نظام اهریمنی در هم نوردیده شود

### ۲- گذر شتابناک عمر

حیدریابا، حکایت اندوه تلخ انسان است، انسانی که به جاودانگی می‌اندیشد و یکبار زیستن را «هرگز زندگی نکردن» می‌داند و در عین حال با هر نفسی که بر می‌آورد گاهی به سوی مرگ فرایش می‌نهد. شاعران هر یک این اندوه عمیق انسانی را به زبانی سروده‌اند. و شهریار آن را به زبانی صمیمی‌تر و لبریز از لطف و عاطفه و عاری از تصنع و تکلف به زبان مردم، به زبان دل باز گفته است.

شهریار در حیدریابا، اندوه تلخ برخاسته از گذر شتابناک عمر را با خلوت خاطرات کودکی چنان هنرمندانه در می‌آمیزد که در عمیقترین لایه‌های احساس آدمی تاثیر سحرآمیزی می‌گذارد، او با بهره‌گیری مقتدرانه از عناصر طبیعت و ارائه تصاویر زیبا از آداب و رسوم روستا و نقل خاطرات کودکی، خواننده را به گذشته‌های دور زندگی بر می‌گرداند و آنگاه با استفاده از ظریفترین تعابیر و اصطلاحات زبان آذربایجانی گذر عمر را چنان زنده تصویر می‌کند که هر انسانی را عمیقاً تحت تاثیر قرار می‌دهد. این مضمون در سراسر حیدریابا هر بار به گونه‌ای تکرار می‌شود:

حیدریابا آها جلدرون اوجالدی

آما حیف جوانلارون قوجالدی

توحلی لارون آرنجیلیوب آجالدی

کولکه دندی، گون باتدی فاش قوردی

قوردون گوزی قارانلیقدا برلدی (۴)

حیدریابا درختانت قد کشیدند

اما افسوس که جوانانت پیر شدند

بره‌ها پت لاغر و گرسنه گشتند

سایه برگشت، آفتاب غروب کرد، افق تاریک شد  
چشمان گرگ در میان تاریکی به درخشیدن برخاست  
شهریار در بخش نخست حیدریابا (بند ۳۸) از همبازیهای دوران کودکی خود یاد می‌کند، از چشمهای «تنه‌قیز» و از حرفهای شیرین «رخشنده» سخن می‌گوید. در تصور او که سالها از دامن حیدریابا به دور افتاده است. آنها همان کودکان پر نشاط و سرزنده‌اند، اما وقتی در بخش دوم حیدریابا به سراغ آنان می‌رود، آنها را به گونه‌ای دیگر می‌یابد: دست «رخشنده» را نوازش گرفته است و اطراف «تنه‌قیز» را عروس و دامادش، و بدینسان با مقایسه این دو تصویر گذر زمان را به صریح‌ترین صورت ممکن پیش چشم خواننده تجسم می‌بخشد.

### ۳- جدایی، مفهوم مکرر در حیدریابا

حیدریابا حکایت شاعری جدمانده از اصل است، چون نی مولانا بریده از نیستان و در آرزوی بازگشتن و شکستن دیوارهای فاصله، این



فاصله تنها فاصله مکانی نیست که در نوردیدن آن آسان باشد، این است که شاعر در تنهایی خویش می‌نشیند و در خود سیر می‌کند، همه چیز مثل پرده سینما در برابر چشمش او گسترده می‌شود. غارهای «قوریگل» پرندگان زیبای مهاجر که خلوت کرده و از چشمه‌های حیدریابا آب می‌نوشند، نوای ساز نسیم بر فراز تپه‌ها، عزان و بهار دشت روستا، اینهمه و هزاران صحنه و حادثه دلریا مانند رویای شیرین در خاطرات شاعر باقی مانده است و در روح و هستی او تاثیر فنا ناپذیری نهاده است.

شاعر آرزو می‌کند ای کاش با باد تپنده و وزان همپرواز می‌شد، به همراه سیلها، کوهها را در می‌نوردید و با «ایل» های به غربت افتاده گریه سر می‌داد، و سرانجام در می‌یافت که کدامین دست جدایی را بنیاد نهاده است و در وطن او چه کسی مرده است و چه کسی زنده مانده است. شاعر در حیدریابا امیدی به پایان این هجران و جدایی ندارد. قضا و قدر و مرگ، سوسوی امید را در دل او به خاموشی می‌کشد و او تنها به همین آرزو بسنده می‌کند که ای کاش نام او نیز در دامنه حیدریابا بر زبانها جاری شود و یاد او بر خاطرها بگذرد، فقط همین.

#### ۴- بی اعتباری دنیا

بی اعتباری دنیا یکی دیگر از مفاهیم محوری حیدریاباست، دنیا آکنده‌تر از قضا و قدر و مرگ است، هرچه در آن است با تلخی و رنج سرشته شده است. دنیا دروغین است و بازمانده از سلیمان و نوح، فرزندی زاید و به رنج در می‌افکند، به هر کس هر چه می‌دهد باز می‌ستاند، از افلاطون نیز جز نامی، چیزی برجای نمی‌گذارد.

#### حیدریابا دنیا یالان دنیادی

#### سلیمانان نوحدان قالان دنیادی

#### اوغول دوغوب درده سالان دنیادی

#### هر کیمسه هرنه و ثروپ آلودی

#### افلاطونان بیر قوری آدقالبودی (۵)

بی اعتباری دنیا به سراسر حیدریابا سایه گسترده است و بندبند آن چنین مضمونی را ترنم می‌کند.

#### ۵- سیمای روستا

حیدریابا مشحون از وقایع و واقعیتهای روستاست. شهریار سیمای روستا را به بدیعترین شکل ممکن در حیدریابا ترسیم می‌کند، همه چیز در آن زنده است و برخوردار از روح و طراوت، در یک جا مادر بزرگ بچه‌ها را دور کرسی جمع کرده، در حالیکه برف و کولاک در روزن را می‌کوبد، برای آنها قصه می‌گوید. در جای دیگر دختران صف کشیده، به تماشا می‌سپارند، آواز چاووشان که زائران کربلا را بدرقه می‌کنند با آهنگ آندوهگین نی چوپان در می‌آمیزد، از یکسو صدای مؤذن از پشت بام در روستا طنین می‌اندازد و از سوی دیگر نغمه ساز عاشق گوشه‌ها را می‌نوازد. در جایی گلها از کوه سرازیر می‌شوند و بادیه‌ها را از شیر سر ریز می‌کنند و در جای دیگر محصول تابستان همه خانه و طبقاتش را پر می‌کند، در شهای سرد زمستان، روستاییان در اطاقهای کنار طویله دور هم جمع می‌شوند، در حالیکه هیزم در بخاری می‌سوزد و گوردگان و مسجد شجره شب نشینان است. صدای بگو بخندشان در روستا طنین می‌افکند.

در فصل تابستان در یک سو شکارچیان سراغ «بلدرچین» را می‌گیرند و در سوی دیگر داسها، سنبلها را درو می‌کنند، آن سان که گویی بر زلفها شانه می‌زنند، کشاورزان آنگاه در سایه پوتهای می‌نشینند،

لحظه‌ای استراحت می‌کنند و دوباره کار درو را از سر می‌گیرند.

این صحنه‌ها و صدها صحنه زنده و زیبای دیگر در یک زمینه مواج از احساس و عاطفه ترسیم می‌شود. همین احساس نهفته در تاروپود کلام است که حیدر بابا را از هزار اثر مشابه دیگر ممتاز و متمایز می‌سازد.

#### ۶. مضامین اجتماعی، سیاسی

در بخش نخست حیدریابا مضامین اجتماعی و سیاسی انعکاس بسیار کم‌رنگ و مهمی دارد، علیرغم اینکه حوادث حیدریابا در اوج حاکمیت فنودالیسم روی داده است و به هنگام سرایش این منظومه نیز مناسبات استعماری و ضد انسانی همچنان بر روستاها حاکم بوده است، با این وصف حیدریابا فاقد جهت گیری ضد فنودالی و ضد استعماری است. شاید به این دلیل که شهریار به هنگام اقامت در دامنه حیدر بابا در سن و سال و شرایطی نبوده است که بتواند از روابط و مناسبات موجود در روستا دریافت درستی داشته باشد. از این رو متناسب با اقتضای سن، تنها زیباییها را دیده است نه زشتیها را. و شاید نیز مسائلی از این قبیل در اندیشه شهریار جایگاه شایسته‌ای نداشته است و یا نوعی مصلحت اندیشی سبب گردیده است که او از پاره‌های گفتنیها به غمض عین و سکوت بگذرد. در هر حال آنچه هست از فقر و فلاکت مردم و از سستی که به آنان می‌رفت در قسمت اول حیدریابا نشانی نمی‌یابیم، و اگر اشاراتی نیز باشد کلی تر از آن است که بتوان مصادیق مشخصی برای آنها تعیین کرد.

در واقع تنها در پنج بند [بندهای ۱۲-۱۳-۱۶-۱۷-۲۰] از ۷۶ بند حیدریابا، شهریار به گونه‌ای مبهم و با لحنی شکوه آلود و یأس آمیز از اوضاع اجتماعی زمان خود سخن گفته است، ولی در هیچیک از آنها جهت گیری صریح و مشخصی که مبتنی بر یک اندیشه اجتماعی و سیاسی منسجمی باشد، بی‌شک نمی‌خورد. از این بندها بطور کلی می‌توان چنین استنباط کرد که شهریار ستم و سیاهی را بر نمی‌تابد ولی مصداق دقیق و غلط و عوامل آن را نیز نمی‌شناسد و یا نمی‌شناساند.

تنها در یک مورد [بند ۷۵] کلام او مضمونی کم و بیش متفاوت و لحن حماسی و مبارزه جویانه‌ای می‌یابد، برنامه‌ریزیها می‌تازد و از حیدریابا می‌خواهد که فرزندان مرد بی‌برورده، یعنی نامردان را به خاک بمالد و در گردنه‌ها، گرگها را گرفته خفه کند تا بره‌ها به آرامش بچرند.

اما در بخش دوم که سالها پس از بخش نخست سروده شده است مفاهیم اجتماعی در مقیاس وسیعتری مطرح گردیده است، به گونه‌ای که ۱۴ بند از مجموع ۴۹ بند آن بطور مشخص به چنین مقولاتی اختصاص یافته است، در این بخش که ره‌آورد سفر شهریار به دامنه حیدریاباست، گویی که او برای نخستین بار به مشاهده واقعیتهای پرداخته است که تا آن زمان هرگز ندیده بوده است.

مشاهده فقر، گرسنگی و مرگی که همواره در کمین روستایی نشسته است او را به متن واقعیتهای درد آلود اجتماعی می‌کشد و سبب می‌شود که گهگاهی از قضای رمانتیکی حیدریابا فاصله گرفته، صریحتر و بی‌پروا تر مناسبات استعماری و روابط بهره‌کشانه حاکم بر روستا را مورد انتقاد قرار دهد و با دید و شیوه رئالیستی به ترسیم سیمای محزون روستا و اوضاع پریشان و فلاکت بار روستاییان بپردازد.

شهریار فقر و فلاکت روستایی را نتیجه غارت و چپاول اربابها و خانها می‌داند، به تقریب آنها می‌پردازد و آرزوی روزی را می‌کند که آه مظلومان دامن آنان را بگیرد، آنگاه از آزمندی بشر و مناسبات قساوت آمیز و سنگدلانه زمان خود بدینگونه سخن می‌گوید:



ایندی بشرآج فورونکین اودو خوب  
چمبلنی، گوز قیجر دوب دورو خوب  
باخیلار کی گورسونر کیم سینخوب

توکولسونلر اونون لیسن پیرسونلار

هره بیردیش انه سیندن قیرسونلار (۶)

اینک مردمان مانند گرگ گرمه آزمند شده‌اند

چمبانه زده، چشم غره رفته، درکمین نشسته‌اند

تا بینند چه کسی درمانده و نحیف گردیده است

آنگاه هجوم آورند و لاشه او را پاره پاره کنند

و هر یک دلدانی فرو برده و لقمه‌ای بگیرند

از نظر شهریار علت اینهمه آزمندی و کینه توزی را باید در انحراف از

مسیر ارزشها و باورهای گذشته جستجو کرد و عامل این انحراف نیز از دید

او شیطان است و شیطان به اعتقاد او چیزی جز تمدن مهاجم غرب نیست.

شهریار در موارد گوناگون از جمله در حیدریا با نقاب از چهره این شیطان

به یکسو زده است.

اما شهریار هرگز در صدد برهم زدن روابط و مناسبات مستحکمانه

حاکم بر زمان خود نیست، حتی نمی‌خواهد با این شیطان که اینگونه

لجام گسیخته همه باورها و اصالتها را متزلزل و بی اعتبار می‌سازد، به مبارزه

و ستیز برخیزد، راه او راه محبت است و پیام نهایی او صبر و تحمل.

شهریار در حیدر بابا مدعی سیاست و اصلاح اجتماعی نیست، نه تنها

چنین ادعایی ندارد بلکه سیاست را نوعی بیماری می‌داند و تاکید می‌کند  
که او را یا کسی غرضی نیست و به اعتقاد او تنها صبر و تحمل است که  
خانه ظلم را ویران می‌سازد و هرکس درویش باشد باید دست صبر را  
محکم بفشارد و از شکوه و شکایت دست بشوید و بالاخره واپسین سخن  
او این است که اگر «حال» قابل تنفس و زیستن نیست، باید به گذشته  
بازگشت و سرود محبت را از سر گرفت:

حیدریا با گلینلیخ دان نه چیغار

ظلمون اتوین صبر و تحمل یغار

درویش اولان صبرین الین برک سیغار

گل قیداخ چیغاخ آقا دوزینه

گنجاقی گننه محبتون سوه زینه (۷)

۱- حیدریا با سلام، انتشارات شمس، تبریز ۱۳۶۹ چاپ دوم، ص ۵۲

۲- همان مأخذ، ص ۱۶

۳- همان مأخذ، ص ۳۸

۴- همان مأخذ، ص ۳۰

۵- همان مأخذ، ص ۳۱

۶- همان مأخذ، ص ۵۲

۷- همان مأخذ، ص ۵۵

مجله علمی پژوهشی مطالعات فرهنگی

پژوهش‌های علمی و پژوهشی  
مجله علمی پژوهشی مطالعات فرهنگی

